

«ارباب سفید» فیلمی درباره شورش سگ‌ها علیه انسان است

ناگهان هاگن!



حسین عیدی‌زاده

«رباب سفید» (Feher Isten) اولین فیلم تاریخ سینما نیست که یکی از شخصیت‌های اصلی‌اش غیرانسان است؛ سگی به نام هاگن که دربرابر بی‌رحمی آدم‌ها شورش می‌کند. از حضور کوتاه حیوانات در نقش‌های مهم در فیلم‌هایی مثل «آرتیست» ساخته میشل هازانویسیوس تا حضور کامل و اصلی در فیلم‌های پرخرجی مثل «کینگ کنگ» (از همان نسخه قدیمی‌اش بگیر تا نسخه آخرش ساخته پیتز جکسن) و «اسب کارزار» ساخته استیون اسپیلبرگ و اغلب انیمیشن‌های والت دیزنی تا فیلم‌های مستقل و خاصی مثل «ناگهان بالتازار» ساخته روبر برسون و «عشق من، مکس» ساخته نایکسا اوشیما و البته «سگ سفید» ساموئل فولر که انگار موندروسو موقع نوشتن فیلم‌نامه فیلمش به یاد آن بوده. «ارباب سفید» کورنل موندروسو در کنار فیلم‌های برسون و اوشیما قرار می‌گیرد، یک فیلم مستقل و خاص درباره سگ‌هایی دورگه در خیابان‌های بوداپست که باید جمع بشوند و احتمالا کشته شوند و در این بین عشق میان هاگن و لیلی، دختر نوجوانی که هنوز به قدرت عاطفه ایمان دارد، مسیر جمع‌آوری این سگ‌ها را به‌شدت تغییر می‌دهد.

«ارباب سفید» (برنده جایزه اصلی نوعی نگاه جشنواره فیلم کن) را اگر بخواهی در یک ژانر خاص بگنجانی باید بگویی که فیلمی ماجراجویانه است، حرف بیراهی هم نیست؛ با رهاشدن هاگن در خیابان‌های شهر فیلم دو مسیر ماجراجویانه را دنبال می‌کند: یکی تلاش لیلی برای یافتن هاگن و دیگری کنارآمدن هاگن با زندگی به همراه سگ‌های ولگرد دیگر. این دو مسیر داستانی در یک‌سوم پایانی فیلم به هم می‌رسند و از این نظر هم می‌توان گفت فیلم‌نامه «ارباب سفید» طبق الگوی کلاسیک فیلم‌های هیجان‌انگیز ماجراجویی نوشته شده است، اما این تنها ظاهر ماجراست. فیلم جدا از مسیر داستانی که بیننده دنبال می‌کند، خیلی ساده دو لایه معنایی را هم دنبال می‌کند. حضور هاگن در خیابان‌های شهر پنهان‌ای می‌شود برای فیلم‌ساز برای نمایش سنگ‌دل آدم‌ها و خالی‌شدن آنها از هرگونه عاطفه و مهری. سکناس‌هایی که این موضوع را نمایش می‌دهند کم نیستند؛ از حضور ناگهانی هاگن در قصابی و استقبال قصاب از او و دیگر سگ‌ها با ساطور گرفته تا فصل تماشایی تلاش هاگن برای عبور از خیابان و البته فصل مهم مبارزه غیرقانونی سگ‌ها در محله‌ای در یک‌سوم پایانی فیلم به هم می‌رسند و از این نظر هم می‌توان گفت فیلم‌نامه «ارباب سفید» طبق الگوی کلاسیک فیلم‌های هیجان‌انگیز ماجراجویی نوشته شده است، اما این تنها ظاهر ماجراست. فیلم جدا از مسیر داستانی که بیننده دنبال می‌کند، خیلی ساده دو لایه معنایی را هم دنبال می‌کند. حضور هاگن در خیابان‌های شهر پنهان‌ای می‌شود برای فیلم‌ساز برای نمایش سنگ‌دل آدم‌ها و خالی‌شدن آنها از هرگونه عاطفه و مهری. سکناس‌هایی که این موضوع را نمایش می‌دهند کم نیستند؛ از حضور ناگهانی هاگن در قصابی و استقبال قصاب از او و دیگر سگ‌ها با ساطور گرفته تا فصل تماشایی تلاش هاگن برای عبور از خیابان و البته فصل مهم مبارزه غیرقانونی سگ‌ها در محله‌ای در یک‌سوم پایانی فیلم به هم می‌رسند و از این نظر هم می‌توان گفت فیلم‌نامه «ارباب سفید» طبق الگوی کلاسیک فیلم‌های هیجان‌انگیز ماجراجویی نوشته شده است، اما این تنها ظاهر ماجراست. فیلم جدا از مسیر داستانی که بیننده دنبال می‌کند، خیلی ساده دو لایه معنایی را هم دنبال می‌کند. حضور هاگن در خیابان‌های شهر پنهان‌ای می‌شود برای فیلم‌ساز برای نمایش سنگ‌دل آدم‌ها و خالی‌شدن آنها از هرگونه عاطفه و مهری. سکناس‌هایی که این موضوع را نمایش می‌دهند، لیلی با جدایی از هاگن، خیلی سریع وارد مسیرهای غلط می‌شود و خشم و ناراحتی خود را با بدرفتاری در کلاس موسیقی و خیابان‌گردی‌های بی‌هدف و بی‌خبر گذاشتن پدرش از کارهایش بروز می‌دهد. اگر به رابطه آدم‌های فیلم دقت کنیم، می‌بینیم برخورد آدم‌ها در این فیلم هم دست‌کمی

کورنل موندروسو، کارگردان مجارستانی، با فیلم «ارباب سفید» برنده جایزه اصلی بخش نوعی نگاه جشنواره فیلم کن شد. فیلم ماجرای دوستی یک دختر و سگی دورگه است که به اجبار پدر از هم دور می‌شوند و این جدایی عواقب تلخی برای هردو دارد. موندروسو در مصاحبه زیر با تشریح آتلاین کولایدر بیشتر درباره ساختن این فیلم، دلیل ساختن آن و کار با بیش از ۲۰۰ سگ در این فیلم توضیح می‌دهد.

❧ ایده فیلم‌چطور به ذهنتان رسید؟ چه شد که این فیلم را ساختید؟
به چنددلیل ساخت این فیلم موضوعی شخصی بود. به مرکز جمع‌آوری سگ‌ها در بوداپست رفته بودم و واقعا چیزی که دیدم متاثرم کرد. دو هفته تمام شوکه بودم. واقعا احساس شرمساری می‌کردم که سگ‌ها پشت پرزری را منتظر مرگ خودشان بودند. حس کردم واقعا دوست دارم فیلمی در این‌باره بسازم. مضمونی قدرتمند در آن می‌دیدم و شروع کردم به نوشتن فیلم‌نامه‌که خیلی هم سریع جلو رفت. آن‌قدر انگیزه داشتم که در یک ماه فیلم‌نامه را نوشتم. تصمیم اول من ساختن فیلمی درباره یک سگ بود، اما بعدش حس کردم که واقعا دوست دارم فیلم انعکاس‌دهنده یک موضوع خاص باشد، مخصوصا اگر بازیگر جوان مناسبی برای نقش دختر پیدا کنم، یعنی یک دختر نوجوان ۱۳ ساله. نقش مقابل سگ را به عمد یک دختر انتخاب کردم چون حس می‌کردم برای او خیلی دشوارتر است که زیر فشار جامعه معصومیت خود را حفظ کند و از طرفی انتخاب یک شخصیت دختر بیانگر دو چیز بود. این فیلم بیشتر توصیفگر اکثریت از طریق اقلیت است و همچنین درباره مسئله جزئی از گروه اکثریت‌بودن در برابر اقلیت است. به‌نظرم سگ‌ها همیشه اقلیت بوده و هستند. همین خیلی روی من تأثیر گذاشت، چون از یک طرف نمی‌توانم بگویم که سگ‌ها‌نماد کدام گروه اقلیت هستند چون به نظرم آنها خودشان اقلیت هستند. از

سینمای جهان



از شنیدن نوای ترومپت شکل می‌گیرد اما معلوم است که این آرامش پایدار نیست و سگ‌ها آینده روشنی ندارند، اما درهرصورت اقلیت‌ها نشان داده‌اند که اگر راهی جز شورش نداشته باشند، حتما اکثریت را به خطر می‌اندازند. «ارباب سفید» فیلم بحث‌انگیزی است، به‌خاطر نگاهش به انسان‌ها و سگ‌ها و هم به‌دلیل پرداخت مستندگونه‌اش و بحث‌انگیزی موضوعی ناآشنا برای کورنل موندروسو نیست. این کارگردان ۴۰ ساله مجارستانی که در «ارباب سفید» نقش یک افغانی فروشنده سگ‌های ولگرد را بازی می‌کند، همیشه محبوب جشنواره فیلم کن بوده و سال ۲۰۰۵ با فیلم «جوانا» در بخش نوعی نگاه جشنواره کن حضور داشت؛ «جوانا» یک تجربه غریب است، فیلم، ماجرای زاندارک را در فضای یک بیمارستان بازسازی می‌کند و البته تمامی شخصیت‌های فیلم به سبک بازیگران ایرا با آواز با هم مکالمه می‌کنند. «دلتا» فیلم بعدی موندروسو در بخش رقابتی کن بود و جایزه فیبرشی منتقدان را گرفت. فیلمی که با قاپ‌های حیرت‌انگیزش به موضوعی مشابه «رباب سفید» می‌پرداخت و اقلیت‌ها را در برابر سنت به تصویر می‌کشید. «پسر لطیف: پروژه فرانکنتساین» هم در بخش رقابتی کن بود و از همه فیلم‌های موندروسو کمتر قدر دیده‌است اما نکته جالب درباره فیلم این است که سعی می‌کنند دوباره را تعریف می‌کند که از آسایشگاه به خانه برمی‌گردد اما کسی پذیرای او نیست و پسر سعی می‌کند عشق و محبت خانواده را در خود دوباره زنده کند. تگاهی به این چهار فیلم موندروسو نشان می‌دهد این کارگردان در هر چهار فیلم مهم‌ترین خود یک مضمون را دنبال کرده است؛ طردشدن. هر چهار فیلم درباره آدم‌ها و البته در «ارباب سفید» سگ‌هایی است که خانواده و یا جامعه آنها را طرد می‌کنند، درباره تلاش این گروه اقلیت است که سعی می‌کنند دوباره جایگاهی برای خود پیدا کنند و دوباره دیده شوند. از زاندارک که متهم به ارتداد شد تا هاگن که به جرم دورگه‌بودن رانده شد، تمامی شخصیت‌های اصلی موندروسو در تلاش برای پیداکردن منزلت خود هستند و موندروسو شاید یکی از معدود فیلم‌سازهای روز سینما باشد که درباره اقلیت‌ها فیلم می‌سازد و گزارشی از زندگی آنها ارائه می‌دهد بی‌آنکه وارد احساسات‌گرایی مرسوم این سینما و شعارزدگی راجع چنین فیلم‌هایی شود.

«ارباب سفید» از نظر داستانی و مضمونی شباهت غریبی به «ناگهان بالتازار» روبر برسون و «سگ سفید» ساموئل فولر دارد. فیلم همان مسیر روایی «ناگهان بالتازار» را با مینی‌مالیسم کمتر و اغراق بیشتر و البته جایگزاردن سگ به‌جای الاغ دنبال می‌کند و مثل همان فیلم نشان می‌دهد موجودات معصومش (سگ‌ها در اینجا هم مثل فیلم برسون یک دختر نوجوان و یک حیوان) چطور از سوسو آدم‌ها به یک شکل مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. «جوانا سفید» ساموئل فولر براساس رمانی از رومن گاری که شاید ضعیف‌ترین اثر کارنامه هر دو بزرگ باشد، داستان سگی بود که تربیت شده بود به سیاه‌ها حمله کند و یک مربی سعی می‌کرد سگ را دوباره تربیت کند تا دست از این کار بکشد. «ارباب سفید» انگار پاسخی به آن فیلم باشد و اشاره می‌کند این اقلیت‌ها (سیاه‌ها در فیلم فولر) و سگ‌ها (در فیلم موندروسو) نیستند که باید تغییر کنند و یا در گوشه‌ای جمع‌آوری بشوند، بلکه این اکثریت است که باید اقلیت‌ها را بپذیرد و اگر این اتفاق نمی‌افتد انگار اکثریت نیاز به مربی دارد که عادتاش را تغییر دهد و انسانیت را به انسان‌ها برگرداند.

کورنل موندروسواز کارگردانی «ارباب سفید» می‌گوید

افتخارم شباهت «ارباب سفید» با فیلم فولر است

طرفی هم می‌دانیم که اگر شما سگی را از خانه بیرون بیندازید، بخشی از گروه اقلیت می‌شود و این‌خودش تأثیری درونی بر فیلم می‌گذاشت و در فکر هم این ایده خیلی جذاب بود.
❧ اما به‌نظر می‌رسد فیلم استعاره فرهنگی و سیاسی قدرتمندی از اتفاقی است که این‌روزها در اروپا دارد رخ می‌دهد. چقدر برای فیلم‌کردن فیلم‌نامه‌ای با این موضوع دشوار و پیچیده سختی کشیدید؟

سؤال خوبی است. البته باید دقت کرد که من امروز در کشوری بسیار افراطی زندگی می‌کنم و قدرت سیاست روبریزو زور بیشتر می‌شود. هنرمند مستقل‌بودن در مجارستان واقعا کار ساده‌ای نیست. اما درعین حال، در زمینه سینما هنوز روزنه آزادی وجود دارد. من فیلم‌نامه را نوشتم. برای آن پول جمع‌وجور کردم. حتی بخشی از پول را از آلمان و سوئد تأمین کردم چون این پروژه درکل یک تولید مشترک است. برای همین نیازی نبود پزری را در فیلم‌نامه عوض کنم، من از سیستم سیاسی آگاه بودم و آنها هم هنر من را می‌شناسند. کارکردن برای هیچ‌کس آسان نیست. در دنیای تئاتر و هنرهای تجسمی که شرایط سخت‌تر است.
❧ آیا ایده تقابل سگ‌ها و انسان‌های وزرگو در فیلم شما ادای دینی بود به فیلم «سگ سفید» ساموئل فولر؛ فیلمی که استعاره‌ای از مبارزه طبقاتی بود؟

نگاه

درحاشیه «خواب هرگزهرگز»

درنگ‌کن

«خواب هرگز هرگز»، جدیدترین فیلم تسای مینگ-لیانگ، درواقع هفتمین بخش از مجموعه فیلم‌های کوتاه او معروف به «مرد متحرک» است. مجموعه فیلم‌هایی که یک راهب با ردای سرخ را در حال آهسته راه‌رفتن در میان جمعیت با در گوشه‌ای خلوت نشان می‌دهد؛ مردی که سرعت حلزون‌وارش باعث می‌شود دیگران با به‌سادگی از کنارش عبور کنند؛ انگار از کنار درختی می‌گذرند یا برگردند و او را نگاه کنند؛ انگار دارند به دیوانه‌ای نگاه می‌کنند.

مینگ-لیانگ در این هفت فیلم کوتاه با راهبش از هنگ‌کنگ به ماریسی فرانسه و حالا به زاین رفته، او راهبش را در شهرهای شلوغ دنیا به حرکت وامی‌دارد و از بیننده می‌خواهد تا او را در میان جمعیت پیدا کند یا اگر نتهاست، به ذره‌ذره حرکت‌های او نگاه کند و فکر کند. دراین‌بین شاید «خواب هرگز هرگز» نسبت به فیلم‌های قبلی این مجموعه تجربه آسان‌تری برای دیدن باشد، مخصوصا که نماهای این فیلم کوتاه در مقایسه با فیلم قبلی این مجموعه یعنی «سفر به غرب» کوتاه‌تر هستند و کمتر خبری از نماهای بلند ۱۰ دقیقه‌ای است. این‌بار نماها کوتاه‌تر هستند (البته در مقیاس فیلم‌های مینگ-لیانگ و نهایتا چهار یا پنج دقیقه هستند) و نسبت به فیلم‌های قبلی حرکت و اکشن بیشتری در «خواب هرگز هرگز» می‌بینیم، البته حرکت و اکشن در زبان مینگ-لیانگ چیزی نیست که حرکت و اکشن در تصور بیننده رقم زده‌اند، حرکت در اینجا می‌تواند پاک‌کردن عرق از چهره باشد یا بازکردن چشم و نگاه‌کردن به کسی که کارت‌های زنشان را به «خواب هرگز» از نظر تماتیک هم ساده‌فهم‌تر از دیگر فیلم‌های این مجموعه است. این‌بار سرعت و آرامش راهب در تضاد با حرکات سریع مردی جوان قرار می‌گیرد که با مترو و به‌سرعت خود را به استخر/حمامی رسانده و سریع می‌خواهد به رختخواب برود تا برای روز بعد آماده شود اما انگار این سرعت و عجله او که در صحنه‌ای درخشان مخل آرامش و آسایش راهب می‌شود، درواقع همان چیزی است که خواب را از او می‌گیرد. درحالی‌که جوان در اتاقکش مدام از ایسن پهلو به آن پهلو می‌شود و خوابش نمی‌برد، راهب در اتاقکی دیگر به خوابی عمیق رفته و فیلم با نمایی از راهب، زیر ملحفه سفیدش که با نفس‌های عمیق او بالا و پایین می‌شود، خاتمه می‌یابد و انکار مینگ-لیانگ بیننده‌اش را تشویق می‌کند به آرامش؛ به آرامشی که در تک‌کن این هفت فیلم و نماهای آن جاری است؛

آرامش و سکونی برای اندیشیدن به دنیای بی‌ارمون و فاصله‌گرفتن از سرعتی که خارج از سیستم رسمی تئاتر بوداپست مشغول به‌کار هستند. و نورهای رنگارنگش بر زندگی تحمیل کرده است. «خواب هرگز هرگز» از آن تجربه‌های نادر در سینمای این‌روزهای دنیاست، که راه خودش را می‌سورد و مثل زیباترین بخش‌هایم، البته صحنه‌هایی بود که هرگز آنها خیلی دشوار بود مخصوصا جاهایی که سگ‌ها و آدم‌ها باید با هم بازی می‌کردند مثل صحنه‌ای که مأموران شهرداری باید سگ‌ها را می‌گرفتند و نمی‌توانستند این کار را انجام دهند (می‌خندد). همه‌چیز دستکاری شده است و مهم این است که چطور کاری کنی که طبیعی به نظر برسد. باید برای این کار صبور باشی.

❧ واکنش بازیگران به بازی با سگ‌ها چطور بود؟
اغلب آنها با بگویم همه آنها برخورد خوبی داشتند به‌خصوص ژوفیا. قبل از شروع فیلم‌برداری به مدت سه‌ماه، همه در کنار سگ‌ها زندگی کردیم تا بدیگر را بشناسیم. البته صحنه‌هایی بود که هرگز آنها خیلی دشوار بود مخصوصا جاهایی که سگ‌ها و آدم‌ها باید با هم بازی می‌کردند مثل صحنه‌ای که مأموران شهرداری باید سگ‌ها را می‌گرفتند و نمی‌توانستند این کار را انجام دهند (می‌خندد). همه‌چیز دستکاری شده است و مهم این است که چطور کاری کنی که طبیعی به نظر برسد. باید برای این کار صبور باشی.

چندصد سگ چطور بود؟
برای خودم که کاری تازه بود. من تا قبل از این، یک صحنه پرحرکت بزرگ در فیلم‌هایم را کارگردانی نکرده بودم و از طرفی کار ما دشوارتر بود چون هیچ‌گونه جلوه‌های ویژه کامپیوتری از فیلم نبود. سگ‌ها هم این بودم که مثل ده‌هاهی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کل صحنه‌های پرحرکت و اکشن را به‌طور واقعی بگیرم. کسانی که در این کار کمک کردند، دو همکار فیلم‌نامه‌نویسم یعنی ویکتوریا پترانیا و کاتا وبر و مارسل رو، مدیر فیلم‌برداری کار بود که باید بگویم که «رو» تنها ۳۰ سال دارد. همه‌چیز را طراحی کردیم و یک گروه بدلکار خیلی خوب داشتیم که در صحنه‌های خیابانی کمکمان کردند.

❧ بازی سگ‌ها هم در فیلم معرکه است.
ایسن را مدیون ترزا آن میلر هستیم. اگر او نبود و شیوه کاری او نبود، این فیلم ساخته نمی‌شد. او فقط حرف‌های مثبت به سگ‌ها می‌زد که این خودش برای من هم آموزنده بود.

هنر هفتم

۷ فیلم آخرماندگار تاریخ سینما

خداحافظ سینما

همان‌قدر که دیدن اولین فیلم یک فیلم‌ساز بزرگ جذاب است، دیدن آخرین فیلم یک کارگردان بزرگ هم دینی است و شاید اهمیت بیشتری داشته باشد. واقعا جالب است ببینی که یک کارگردان در آخرین فیلم خود که به شکلی وصیت‌نامه هنری‌اش است، چه حرف‌هایی برای گفتن دارد و تا چه میزان در سینمایش تغییر و تحولاتی رخ داده. فهرستی که در اینجا می‌خوانید، بخشی از فهرست مؤسسه فیلم بریتانیا از بهترین فیلم‌های آخر کارگردان‌های بزرگ سینماست. به این فهرست می‌توان «چشمان باز بسته» استلنی کوپریک، «مردگان» جان هیوستن، «بیا و بنگر» الم کلیف، «شب شکارچی» چارلز لاتن، «سه رنگ: قرمز» کریشتف کیشلفسکی، «سالو یا ۱۲۰ روز سودوم» پیر پائولو بازولینی، «۱۰۰۰ چشم دکتر مابوزه» فریتز لانگ، «تقلید زندگی» داگلاس سیرک، «روزی روزگاری در آمریکا» سرجیو لونه، «ساراباند» اینگمار برگمان و «Yi Yi» دوارد یانگ و بسیاری فیلم‌های دیگر را اضافه کرد.

۱.«تایو:داستانی از دریاهای جنوب»/اف.دلیو.مورنانو/۱۹۳۱
به شکلی ترازیک مورنانو یک هفته پیش از اکران «تایو» در نیویورک در تصادف رانندگی کشته شد. او فقط ۴۲ سال داشت. «تایو» بسیار متفاوت از فیلم‌های برهنه‌نای است که مورنانو آن‌موقع در هالیوود ساخت و داستان عاشق و معشوقی است که وقتی قرار می‌شود دختر را قربانی خدایان کنند، از جزیره خود فرار می‌کنند. مورنانو با رابرت فلاهرتی، مستندساز، روی فیلم کار می‌کرد اما روحیه شاعرانه او در برابر روحیه ناتورالیستی فلاهرتی منجر به جدایی دو نفر شد و مورنانو «تایو» را به‌تنهایی ساخت؛ فیلمی که روایتی غنایی از احساسات است. سال ۲۰۱۲ میل گومز پرتغالی با الهام از این فیلم، «تایو» را درباره یک بهشت گمشده ساخت.

۲.«لولاموتنس»/ماکس افولس/۱۹۵۵

افولس فیلم «لولاموتنس» را دو سال پیش از مرگش در پاریس ساخت؛ فیلمی با نماهای تراولینگ سیال و قاب‌بندی‌هایی که مدام در حال تغییر هستند؛ فیلمی که پا را از پروژه‌های بلندپروازانه او مثل «چرخ‌وفلک» و «بازوی ناشناس…» فراتر می‌گذارد و منتقدان را به تحسین واداشته است. این اولین فیلم رنگی افولس بود و ماجرای زنی را روایت می‌کرد که روزگار شهرتش به‌سر آمده و در سیرکی مشغول به‌کار شده است. فیلم با تصاویر حیرت‌انگیزش و رفت‌وبرگشت‌های زمانی متعددد در خاطره‌ها ثبت شده است.

۳.«خیابان شرم»/کنجی میزوگوچی/۱۹۵۶

شاید شاهکارهای دوره آخر فیلم‌سازی میزوگوچی یعنی «اوکتسو مونوگاتاری» و «سانشوی مباشر» این فکر را به ذهن متبادر کند که فیلم‌سازی از زمانه خودش فرار می‌کند و به گذشته پناه می‌برد اما «خیابان شرم» درباره گروهی زن بخت‌برگشته، کاملا خلاف این حرف را نشان می‌دهد. فیلم که هم‌زمانی آن با بحث داغ قانون‌گذاری در دنیای وضعیت‌زن‌شان بی‌سروسامان در ژاپن آن زمان اهمیت آن را در دوجندان می‌کند، تصویری بسیار ملموس از شرایط اقتصادی و عاطفی شخصیت‌هایش ارائه می‌دهد. میزوگوچی مدت کوتاهی پس از اکران فیلم در ۵۸ سالگی درگذشت.

۴.«گرترو»/کارل تئودور درایر/۱۹۶۴



«گرترو» مهم‌ترین فیلم آخر یک کارگردان می‌تواند باشد؛ فیلمی که در آن ایده آرامش کاملا هویداست و به‌نظر می‌رسد ریتم فیلم به آرامشی زینا که شایسته فیلم یابانی یک کارگردان است رسیده باشد، ریتمی که در زمان خودش با برداشت‌های غلط روبه‌رو شد و حتی منتقدان هم آن را بد فهمیدند اما درایر پیر کارش را درست انجام داده بود. بین «گرترو» و «ورد»، فیلم قبلی درایر، حدود یک‌دهه فاصله افتاده بود و در این فاصله موج‌های جدیدی در سینما به راه افتاده بود. برای همین کسی نمی‌دانست در واکنش به این فیلم تئاتری با ظاهر قدیمی چه کند! اما حالا که فیلم را می‌بینی، متوجه می‌شوی این فیلم آرام چطور تصویرگر رموزهای دل و عواطف انسانی است. درایر چهار سال پس از این فیلم درگذشت.

۵.«این میل میهم هوس»/لونیس بونول/۱۹۷۷

لونیس بونول از همان فیلم‌های سوررئالیستی اولیه‌اش در پاریس مثل «سگ آندلوسی» و «عصر طلا» تا فیلم‌های تجاری‌اش در مکزیک و فیلم‌های آخرش در فرانسه با همکاری ژان-کلود کایر، فیلم‌نامه‌نویس، همیشه به میل و عواطف مردان علاقه داشت. او کارش را با ساختن فیلم درباره احساسات سرکوب‌شده مردان شروع کرد و با ساختن فیلمی درباره مردی متشخص که عاشق دختری اسپانیایی می‌شود و پاسخ عشقش را نمی‌گیرد خاتمه داد. بونول در این شاهکار برای نمایش روحیه‌های متضاد زنان از دوبازیگر، آنجلا مولینا و کارول بوکه، برای یک نقش استفاده کرد. هرچند این آخرین فیلم بونول بود اما او تا قبل از مرگش در سال ۱۹۸۳، یک‌بار زندگی‌نامه‌اش را منتشر کرد که سرشار از حکایات جالب است.

۶.«پول»/روبر برسون/۱۹۸۳

سیزدهمین و آخرین فیلم برسون براساس «پول تقلبی» تولستوی ساخته شده است و داستان ترازیک دانشجوی جوانی است که اتفاقی یک اسکناس تقلبی به دستش می‌رسد. برسون در این فیلم با دوربین ساکن خود و نماهایی که در سکوت می‌گذرند و تصویرهایی که از دست‌ها، چهره‌ها و اشیاء نشان می‌دهد روح انسان را روی پرده نقش می‌پندد. «پول» برنده جایزه بهترین کارگردانی از جشنواره فیلم کن شد و برسون ۱۶ سال بعد در سال ۱۹۹۹ در ۹۸ سالگی درگذشت.

۷.«ایثار»/آندری تارکوفسکی/۱۹۸۶

برگمانی‌ترین فیلم تارکوفسکی روسی در جزیره فارو در سوئد ساخته شد، محل وقوع ماجراهای تعدادی از مهم‌ترین درام‌های روان‌شناختی برگمان. بازیگر نقش اصلی فیلم هم ارلانند یوزفسون، بازیگر محبوب برگمان، بود و سسون نیکوبوست، فیلم‌بردار برگمان، هم پشت دوربین فیلم‌برداری «ایثار» بود. فیلم ماجرای یک منتقد ادبی در خانه دورافتاده خود است که اخباری از آخر دنیا آشفته‌اش کرده و حاضر است هر ایتاری انجام دهد تا این اتفاق نیفتد و دنیا تمام نشود. فیلم با قاپ‌های به‌شدت طراحی‌شده و طولانی خود و موسیقی حیرت‌انگیزش پایانی شوهمند برای یکی از شاعران بزرگ سینما بود. فیلم برنده چهار جایزه از جمله جایزه بزرگ جشنواره فیلم کن شد اما تارکوفسکی به دلیل سرطان ریه نتوانست در جشنواره حضور پیدا کند و دسامبر همان سال درگذشت.